

# امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

ترجمه اشراق خاوری

(۱۶)

تألیف جرجی زیدان

پسر فضل از دروازه خراسان باهمراهان خود وارد شد ملقان نیز سوار بر استر خود در پهلوی وی بود دربانان چون آنها را دیدند برای احترام و تعظیم پسر فضل از جای برخاسته پسر وزیر باهمراهان سواره وارد دهلیز فصیل که دیوار خارجی بود گردید صدای پای اسب آنها در دهلیز سنگفرشی که بجانب باروی بزرگ ممتد بود پیچیده در باناز همینکه از آمدن پسر وزیر خبر یافتند یکی از درهای بزرگ را بکمک هم باز کرده و صدای مهیبی در دهلیز باز شدن در بگوش رسید پسر وزیر و همراهان همانطور سواره میرفتند و سعدون بطرز بنای آنمکان تماشا میکرد و میدید که غلامان مخصوص خلیفه از دریچه ها و پنجره ها که بطرز روم ساخته شده و منزل آنان بود سر بیرون کشیده و موکب وزیر را تماشا میکردند چون از این قسمت گذشتند و فاصله میان باروی بزرگ و طاقها رسیدند سعدون را چشم قبه بزرگی افتاد که روی در بنا شده و از کثرت زیور و زینت آن مبهوت شد در اطراف آن قبه نشیمنگاهها و جایگاههایی بود که نظر سلمان را بخود جلب کرده و شکل و عظمت آن بنا تعجب و شکفتی وی میافزود

## فصل بیست و هفتم - قصر باب الذهب

چون مولب پسر فضل از طاقها گذشت بدری دیگر غیر از درهای بارورسیده و از میدان بزرگی که در وسط شهر بود وارد شدند «در وسط این میدان

قصر منصوریه که موسوم است بباب الذهب بنا شده و از آنجهت باین اسم نامیده میشود که طلا کاری شده بود. پهلوی قصر مزبور مسجد بزرگی واقع شده که بجامع منصور مشهور بود پسر فضل باهمراهان خود میرفت و پس از مسافت زیادی قضائی که خالی از عمارات بود طی کرده تا بوسط میدان که قصر و مسجد در آن بنا شده بود رسیدند دور قصر و مسجد بکلی از ابنیه و عمارات خالی بود فقط در جنب جاده که بدروازه شام منتهی میشد خانه ساخته شده بود که در آن کشیکچیان مخصوص جای داشتند و دو سایه بان که روی پایه های آجری بنا کرده بودند نیز در میدان مزبور وجود داشت که یکی مخصوص رئیس قشون و دیگری مخصوص رئیس کشیکچیان بود گردا گرد میدان مزبور منازل پسران منصور و مقربان درگاه خلافت و غلامان بود که بشکل مستدیر واقع شده بودند و نیز مکانهایی برای بیت المال و اسلحه و دیوان انشاء و دیوان خراج و اداره مهر داری و اداره لشکر و سایر ادارات دولتی معین شده و در بین طاقها کوچه ها و درهای منازل رؤسای لشکر و اعیان بارگاه منصور واقع بود (یعقوبی ۱۱)

پسر فضل از هردری وارد میشد در بان با احترام وی قیام مینمودند و چون بمیدان بزرگ وارد شد از کثرت شیشه اسبان و نهیق خران و صدای چارپایان سرش بدوار افتاد زیرا میدان پر بود از اسب و خرو اشتر... با آنکه قسمتی از آنها را در طول راهها جای داده بودند و غلامان بقلاوزی مشغول و منتظر بودند که آقایان آنها از نزد خلیفه بیرون آیند چه در آنروز امرا و رؤسای لشکر و اعیان و بزرگان شهر برای عرض تهنیت وارد شده بحضور امیرالمومنین میرفتند و برخی نیز برای کارهای دیگر آمده بودند.. ملغان سعدون بتماشا مشغول شده و سعی میکرد که استروی از مرکب پسر فضل دور نیفتد. چون بقصر نزدیک شدند پسر فضل مرکب خود را بجایگاهی که مخصوص جلوس رئیس قشون

بود رانده تا قبل از تشریف بحضور خلیفه ابن ماهان را ملاقات کند و یکی از غلامان را فرستاد تا ابن ماهان را از آمدن پسر نضل بیاگاهاند ذلام بر گشت و گفت ابن ماهان را امیر المومنین چند دقیقه قبل احضار فرموده و اینک در حضور خلیفه است پسر فضل از این معنی تعجیبی نکرد لکن میخواست قبل از ملاقات خلیفه ابن ماهان را ملاقات کنند تا وی نیز در باره معرفی ملفان در نزد خلیفه با وی مساعدت نماید و چون ابن ماهان را ندید ناچار از از اسب پیاده شده و سعدون نیز از استر خویش بزیر آمده هر دو با هم بطرف در قصر روان گردیدند . . . در بانان با احترام وی از جای برخاسته و عموماً بملفان مینگریستند و از غربت هیئت و اندام او متعجب بودند چه قیافه سعدون بی نهایت جالب توجه بود عصای بلند خود را در دست داشت و دواتی از کمر بندش آویز کرده کمی عقب تر از پسر فضل راه می پیمود از در بزرگ قصر وارد شده بمیدان کوچکی در آمدند که بدر داخلی قصر منتهی میشد در آن میدان نیز دسته از امراء و رؤسای لشکر و شعراء منتظر بار بودند . . . امین جرانی کریم و بخشنده بود و مخصوصاً از افراد لشکر بی اندازه تفقد مینمود زیرا خود را محتاج بنصرت لشکریان میدید و اگر مشکلی پیش آمد میکرد فقط میتواند بتوسط لشکر از خود دفاع کند از این روی روزی که از مردم بیعت گرفت فرمود حقوق دوساله عموم افراد لشکر را پرداختند لشکریان روی این قسمت از خلیفه خشنود و اهل شهر بغداد هم بتبع آنان مسرور بودند زیرا لشکریان ناچار حقوق مأخوذه را بمصرف رسانیده ، قروض خود را ادا میکردند . . . لوازم خود را اتیاع مینمودند و در حقیقت منفعت کامل باهل بغداد میرسید نظر باین معنی بود که مردم بغداد هر وقت داستان تبدیل مرکز خلافت پیش می آمد زیاد مسرور میشدند چه عادت خلفا آن بود که در آغاز استقرار خود برمسند خلافت زر و سیم بسیار بشکریان

می بخشیدند . . . پسر فضل از اشخاص بسیاری که منتظر بار بودند اغلب را میشناخت و آنان هم چون وی پسر وزیر بود و پدرش در نزد خلیفه مقرب و نافذ الکلمه بود بوی نزدیک شده هریک بهلهجه و هر کدام بطریقی اظهار ارادت و ابزاز عبودیت نسبت بوی مینمودند . . . پسر فضل از برخی آنان پرسید چرا اینجا ایستاده و بحضور نرفته اند . یکی جواب داد که خلیفه بارتیس قشون خلوت کرده و در باره امر مهمی مشورت میکند و ساعتی پیش که این مرد آمد و بمردی که در گوشه ایستاده بود اشاره کرد - و پیغامی ده داشت بخلیفه گفت امیر المؤمنین بلافاصله این ماهان را احضار فرمود . . . و پسر فضل به پیغام آور که در گوشه ایستاده بود نگریسته او را شناخت که یکی از هواخواهان پدرش فضل بن الربیع است . . . آن مرد هم پسر فضل را شناخته و خواست با وی سخنی گوید لکن از نقطه نظر احترام و بخواست در ابتداء بسخن جسارت ورزد و چون که دید پسر فضل بوی مینگرد و میخندد با سرعت بطرف وی روان شده دست پسر وزیر را بوسه داد پسر فضل از وی پرسید چه خبر داری ؟ برای چه آمده مرد پیغام آور گفت : حضرت وزیر مرا فرستاد تا نامه بامیر المؤمنین بیاورم . . . پسر فضل گفت پدرم حال کجاست ؟ مرد گفت نزدیک بغداد است و مرا فرستاده که مرده و رود او را بدهم گفت آیا نامه هم از او داری ؟ گفت نامه بعنوان امیر المؤمنین داشتیم که باو دادم و خلیفه هم بلافاصله پس از خواندن آن رئیس قشون را طلبید و خلوت فرمود و همین سبب معطل شدن حاضرین است . . . پسر فضل از اجتماع این سخن میل بسیار پیدا کرده بود که هر چه زود تر بحضور خلیفه رود اگر چه دیگران اجازه حضور نداشتند لکن او در هر حال مجاز و این معنی را باعث انبشار و بزرگواری خود بر دیگران می پنداشت . . . پسر وزیر بر راه افتاد و سعدون هم با او روان گردید تا بدر قصر رسید

فوج شاگریه با اسلحه ایستاده بودند و چون پسر وزیر را دیدند با کمال ادب و احترام وی پرداختند پرده دار برای ملاقات پسر وزیر بیرون شتابان و با پیچیده بر معنائی پسر فضل تبحر گفت و از چهره اش آثار عذر خواهی از عدم جواز دخول آشکارا بود . . . پسر فضل مقصود او را پی برده و پیش از آنکه پرده دار لب بسخن گشاید و بساط معذرت بگسترده گفت زود از خلیفه برای من و این رفیق که با من است اجازه بخواه و بسعدون اشاره کرد پرده دار اندکی دو دل و مردد مانده و جرات نمی کرد پسر فضل بگوید که امیر المؤمنین باو سپرده هیچکس را یار ندهد و برای هیچکس اجازه حضور نخواهد ، . . . آخر کار خلاف امر پسر فضل توانسته نزد خلیفه شتافت و پسر وزیر منتظر ماند مردم همه متوجه وی شده و انتظار داشتند خلیفه مسلماً اجازه ورود بوی نخواهد داد و از این روی بزرگواری و انتظار یکه برای خود می پندارد زائل خواهد شد ، . . . این انتظار حضار بود . . .

اما پسر وزیر چون از نزد پدرش فضل در نزد خلیفه آگاه بود یقین داشت که امیر المؤمنین اجازه ورود بوی خواهد داد پس از لحظه پرده دار بر کشت و باخته گفت : بفرما . خلیفه اجازه داد . . . پسر فضل در کفش کن کفشهای خود را کند و بسعدون نیز در هر کاری او را پیروی مینمود ، برخی از غلامان دویده کفشها را برداشتند و بجائی که برای آن معین بود نهادند پسر فضل و ملغان در دهلیز که بفرشهای گرانبها مفروش بود وارد شده از باطاقی باطاق دیگر رفتند و پرده دار در جلو آنان روان بود تا باطاق مخصوص امین رسیدند پرده از دیبای طلا باف بر در اطاق آویخته بودند پرده دار شتابان پرده را بلند کرد و فریاد زد :

پسر فضل وزیر و همراهش . . . امین گفت : داخل شوند .

## فصل بیست و هشتم — مجلس امیرالمؤمنین

امین در صدر طالار روی تختی از آنوس که با عاج تزئین و منبت کاری شده نشسته بود تخت مزبور بکلی از زیور و زینت‌های طلائی عاری بود چنانچه همان تختی بود که منصور دوانیقی بر آن جلوس می‌کرد و در زمان خلافت منصور هنوز خلفای عباسی کاملاً به زیور و آرایش ظاهری پرداخته بودند و از استعمال زیور و ظروف زرین خود داری می‌کردند. قالیچه‌های ساده در وسط طالار افکنده و روی آن توشک‌هایی نهاده و در طرفی هم صندلیهای چند گذاشته بودند. لباس امین همان لباس بود که روز اخذ بیعت در برداشت زیرا هنوز مردم برای تهنیت و بیعت می‌آمدند پسر فضل و رفیقش مانغان وارد شده و فقط نزد امین ابن‌ماهان بود که بدون مراعات جنبه احترام کامل، روی توشکی نشسته بود زیرا امین هیت و وقار پدرش هرون‌الرشید را نداشت خصوصاً با اشخاصی که رفیق شرب مدام و ندیم بزم و پیمودن جام بودند بطور خصوصی رفتار می‌کرد ویژه با اشخاصی مانند ابن‌ماهان که برآی و فکر و مساعدت آنان خود را محتاج میدید امین با ابن‌ماهان و فضل بن الربیع وزیر بی‌نهایت اطمینان و وثوق کامل داشت و در هر امری با آنها مشورت می‌کرد. امروز صبح مردی از چاکران وزیر از قبل وی نامه برای خلیفه آورده بود مضمون نامه خبر قدوم فضل با بزرگان و امراء لشکر بود و در آن تصریح شده بود که عنقریب ببغداد وارد شده و خدمتی را که برای امین انجام داده بعرض خواهد رسانید این نامه بی‌نهایت در امیر مؤثر شده ابن‌ماهان را طلب داشت و او را از مضمون نامه فضل باخبر ساخته و فرمان داد پرده‌دار کسیرا بار نهد.

ابن‌ماهان تازه نزد امین رفته بود و مشغول قرائت نامه وزیر بود که پرده‌دار وارد شده برای پسر فضل و مانغان اجازه طلبید، امین پرسید رفیقش

کیست ؟ پرده دار گفت یکتن از علمای حران است و شبیه بعلمای یهود حاخام ، و مجوس نامش ملفان ، میباشد. امین گفت چکار دارد ؟

ابن ماهان دانست که رفیق پسر وزیر ملفان سعدون است و با چهره خندان گفت گمان می کنم که پسر وزیر ملفان سعدون خرائی را همراه آورده ، این مرد شخص غریبی است و نهایت مهارت و استادی را در علم غیب و اطلاع و اخبار از آینده دارد امین با ابن ماهان گفت تو او را می شناسی ؟ گفت اگر این شخص همان ملفان سعدون باشد که من او را می شناسم خیلی شخص غریبی است زیرا او را یک مرتبه ملاقات کرده ام و از وی معجزات و کرامات عجیبه دیده ام امین سر خود را حرکت داده گفت من باینگونه مردم فریبنده کمتر اعتقاد دارم ابن ماهان گفت این شخص فریبنده نیست . حقیقتاً ستاره شناس غریبی است « منجم عجیبی است امین گفت در درگاه ما منجم بسیار است و کمتر راست می گویند » ابن ماهان گفت عنقریب از این شخص چیزی خواهی دید که دیگران از اتیان بمثل آن عاجزند و اگر خلیفه اجازه فرماید که وی بحضور مشرف شود از وی مطالب عجیبه خواهد شنید و حقیقت هر کس پس از آزمایش آشد از او خواهد شد امین پرده دار گفت تاهر دو را وارد کند چون پسر وزیر وارد طالار شد تحت خلافت گفت و ایستاد تا امین اجازه نشستن بدو داد آنکاهنگاهی بملفان کرد سعدون بخلیفه سلام نمود و امین او را اشاره کرد تا بنشیند سعدون روی فرش نشسته سر خود را بزیر افکند ، امین گفت رئیس قشون ما می گوید که تو را در ستاره شناسی مهارت غریبی است ؟

سلمان گفت من از بندگان امیر المؤمنینم امین گفت آیا در احکام و اقوال خود که از سیر ستارگان استخراج می کنی راست گو هستی ؟

ملفان گفت من آنچه بینم بطور راستی بامیر المؤمنین عرضه خواهم کرد

و آنچه بر حسب قواعد این علم مشاهده کنم می گویم و خلیفه در تصدیق و تکذیب مظنن است بر امین باین ماهان نکاهی کرده گوئی از او پرسید بچه و سیاه ملفان را از بزمین کند این ماهان گفت اینک نامه وزیر است که در آن نگاشته چون بخدمت رسد خدمتی را که در طوس برای خلیفه انجام داده بعرض رساند بفرمای تا ملفان آنچه را که وزیر کرده اینک استخراج کرده و بیان نماید امین رأی او را پسندیده و ملفان کتبت ساعتی قبل نامه از وزیر ما رسیده که عنقریب وارد بغداد شود و چون مهم برای ما خواهد گفت اینک تو آنچه خواهد گفت استخراج نما و بیان کن

ملفان سر خود را با احترام امین خم کرده دست در جیب برد و دستمال را که حاوی کتاب بود بر آورده پس از گشودن دستمال کتاب را بدست گرفت و لبهای خود را بر هم زده گوئی کتاب را می خواند و میفهمد و بمطلب آشنا میشود پس از بعضی چشم خود را بر افراشته و بامین گفت وزیر که خدایش منظر فرماید مطلب رسمی راجع بامر خلافت برای امیر المؤمنین همراه دارد « امین خنده تمسخر آمیزی کرده گفت : طبعاً آن خبر هم اینست که مردم بامن بیعت کرده و من خلیفه شده ام » ؛ اینکه چیزی نیست همه میدانند و ربطی بعلم غیب ندارد ملفان گفت آری امیر المؤمنین راست فرمود لکن وزیر عنقریب خبری که متعلق بر ادرت مأمون است برای تو خواهد آورد آیا برای امیر المؤمنین خبری دارد ؟ که وزیرش بیعت مأمون را شکسته، امین از این سؤال متوحش شده گفت راستی وزیر ما بر ادرت مأمون را از بیعت اخراج کرده ؟

ملفان شانه های خود را حرکت داد و گفت بر حسب آنچه من در این اوراق برینم اینکار را وزیر انجام داده و در این قسمت کوچکترین زحمتی را هم متحمل نشده است اگر این عمل بر ضرر امیر المؤمنین تمام شود دیگر کناهن نیست.